

نکر و مجبوس خود بقیه مردم کرد و در تهاور حسین بودم و کار بر من تنگ شد تا آنکه خدا را خواندم بخرد
 ال محمد و استعدا نمودم از الطاف رحمت خود که شجر شام حال من نماید و مرا از قید ظلم مامون
 را نماید پس دعایم تسبیل افتاده مقرون با جابت گردید و مولایم حضرت امام محمد تقی
 علیه السلام حاضر شد و فرمود ای ابوالصلت در زندان مامون و تنگ شدی عرض کردم بل
 یابیدی فرمود بر خیز و دست مبارک بزرگسپهر بر آورده دیدم بقدرت کامل الهی از هم بختند
 و دست مرا گرفت و از زندان بیرون آورد و زندانبانان و غلامان و مستحقان همه
 ایستاده و میدیدند و هیچکدام سخن نگفتند تا از آنجا نه بیرون آمدم پس حضرت
 بمن فرمود بصر جانخواهی برود و امان ملک متسانی و مامون دیگر ترا نخواهد دید و تو او را
 نیز نخواهی دید پس ابوالصلت گوید من مولای خود را دعا گفتم و رفتم و تا زنده بودم مامون را
 ندیدم و آن بدبخت نیز نفکر من نیفتاد و از محنت حبس مامون آزاد گشتم معجزه بسیار است
 که امام محمد تقی علیه السلام در مسجد شسته بود که مرد پیری از در آمد و بعد از تحیه و سلام
 عرض کرد یابن رسول الله مرا صد سال به گذشته و از ثمره شجره زندگانی بجز یک فرزند
 اولادی دیگر ندارم امروز والی شهر از گرفته و میخواهد که او را از کوه بنید از حضرت فرمود
 تقصیر سپردت عرصن کرد و والی گفته اند که از جمله دوستان اهل بیت محمد و علی است
 و تو لا دار ادب بحبت فرزندان ایشان میوزد پس حضرت منم بود حال از من چه میخواهی
 عرض کرد خلاصی او را از شام تا بینایم و صبر بر مفارقت او نیست تو انم نمود حضرت
 فرمود آنرا بخدا بپار چون این سخن را از امام شنید قطع امید از فرزند خود نمود و از پیش
 حضرت بیرون آمد و بسوسه خانه خود رفت چون بجانم شد زوجه که ما در آن سپرد
 از احوال فرزند خود پرسید مرد نامی احوال را با نقل کرد گفت که بخدمت امام محمد تقی
 رفتم و این واقعه را بعرض آنحضرت رسانیدم آن بزرگوار در باب خلاصی پسر خیرست
 نظر نمود که باعث امیدواری ما باشد ما در از استماع این سخنان فریاد و فغان

بر آورد و خود را بر زمین زده و بد بوسش کرد و چون بوسش آمد باز احوال پسر را پرسید
 و میگفت فرزند من چه شد و بچا شد پس تمامی مردان و زنان آن محله جمعیت نمودند
 و ایشانرا تسلی میدادند اما چون پسر را بصر کرده بردند که بنیده از نذر پسر شروع در گریه
 و زاری نمود و از حضرت امام محمد تقی و آباء و اعمام او علیهم السلام مدد خواست و
 گفت یا امیر المؤمنین و امام المتقین عالمین بی طالب عملیات الهی علیه بد دستی تو
 داد و طاہرین تو مرا بکشند و من دانم که هرگز بحجت شما بکشند از درجه شهادت را
 دارم اما پدر پیرے و مادر پیرے دارم که ایشانرا کسی نیست که یکم آبی بدید متکفل
 ضروری ایشان گردد و از کسب عمل مانده اند و پدر مرگ نشسته اند و تاب این معصیت
 ندارند بحق نور ولایت امام زمان امام محمد تقی علیه السلام که مرا ازین در طله اردت
 قوم بی ایمان نجات ده دست بر پدر و مادر پیر الحالم نه درین گفتگو بود که ناگاه دوتن
 از هوا بریز آمدند و گفتند ای پسر چه واقع شده که مضطرب و گریانی و بحال خود مالانی
 پسر تمام حالات خود را بیان نمود و آه حسرت بناله و فسر یاد بر زد و چون سخن را تمام
 کرد از آن دوتن یکی دست دراز کرد و مکر گاه آن پسر را بر گرفت و از زمین رها نمود
 شد و از نظر نا پدید گشت و آن دیگری دست دراز کرد و والی شهمردینه را برداشت
 و بجای پسر گاه داشت تا آنرا از کوه بنید از نذر والی هر چپ بر ناید میگردد که من والی
 شهمردینه ام موکلان از وی نمی شنیدند زیرا که حقتی بجزه امام محمد تقی علیه السلام
 صورت او را منقلب بصورت پسر نموده و بیند لباس پسر را در تن والی پوشیده
 پس خواهی بخاہی والی را از کوه انداختند چنانیکه پاره پاره شد و بعد از آن دوتن
 پسر را برداشته بخدمت امام محمد تقی علیه السلام بزمین گذاشتند در هنگامیکه
 حضرت بر سر سجاده عبادت حضرت رب العزت نشسته بود پس آن دوتن سلام کردند
 و شرف بلازمت آنسرور را ادراک نمودند و آن پسر را بخدمت حضرت سپردند

آنحضرت فرمود جز آنکه تقدیر اسی فرشتگان حضرت باری باید در برنگحالی دوستان ما از رو
یاری و شکیری کنید و در هنگامه گرفتاری نجات دهید عرض کردند ما هرگز از فرشته ایم
که از نور ولایت آما که کرام شما آفریده شده ایم و کار ما این است که در هر جای عالم دوستی
از دوستان شما رنجی یا آفتی رسد ما بیدار و حاضر شویم و در حضرت ادکوشیم تا از آفت و بلا
خلاصیم پس فرشتگان حضرت را دعا کرده و عرض بسوس آسمان نمودند بعد از آن
پسر را فرمود که الحال بجان خود مراجعت کن که پدر و مادرت بمحبت تو مشغولند پس آنحضرت
را دعا کرده و متوجه خانه شد چون بد خانه خود رسید آواز گریه و زاری شنید پس
اندرون خانه درآمد و پدر و مادر خود را دید که جاها را چاک کرده و رویها را خراشیده
و در میان خاک خون میغلطیدند و نوحه و نذبه میمانند خود را در پیش ایشان رسانید
و بایشان جامه نسج پوشانید پدر و مادر چون فرزند خود را دیدند از خوشدلی مبهوش
گردیدند چون بچو آمدند پسر را در کنار گرفتند و وقایع حال را پرسیدند و جواب با صواب
شنیدند و بجز دشمنای حضرت واجب الوجود مشغول گردیدند و بولایت و ارادت
اهل البیت مشغول شدند و اخلاص در زینت متولف گوید خوشحال شیبیا نکه
در زمان حضور هر یک از ائمه هدی سلام الله علیهم اجمعین بودند و خاک پاس
ایشان اطو طیبای چشمهای خود مینمودند و بعباسم دالمی که روی می نمود بجز تو سل
سجرت ایشان بالکلیه رفع اندوه و غم را از خود میکردند و در دای ظاهر و باطن با
و دایمی بودند چون این زمان که آن زمان غم بر همه نماند و بعلاج وی کسی زیاده
بلکه بزندان محنتش در آزند و بآنش در دلش گذارند معجزه چپ راهم محمد بن سهل
بن السع روایت میکند که در ایامیکه مجاور کعبه مخطوب بودم وقتی متوجه مدینه مشرف
شدم در هنگامیکه ابو جعفر ثانی یعنی امام محمد تقی علیه السلام در مدینه بود مجلس شریفش
حاضر شدم و اراده کردم که از آنحضرت خواستش نمایم تا که پیراهن مبارکش را این

عطا نماید تا او را گفن خود نمایم در این ایام فرصت نشد که پیر این را از آنحضرت طلب کنم
 تا زمانیکه آنحضرت را وداع کردم سبب در آمدنم در قندهار که مشتمل بر طلب پیر این بود نوشتم و
 با خود گفتم استخاره کنم اگر خوب افتد کتوب را بخدمت حضرت ارسال دارم و گرنه
 از منم طلب بگذرم پس دو رکعت نماز گذاردم و استخاره کردم مرغوب یافتا و تا چند دفعه
 تکرر اینکار کردم و مطلقاً حضرت نیافتم پس گفتم این نوبت استخاره کنم اگر نیک نیاید
 کتوب را پاره کنم و باز استخاره کردم بوفی مقصودم نیامد و نوشته خود را پاره کردم و
 از مدینه بیرون آمدم و هنوز بیکه نرسیده بودم که قافلها از عقب تا از مدینه رسید دیدم
 شخصی را که از میان قطارهای شتر بیرون آمد و سوال کرد که محمد بن سید این امید ایند چیست کن
 پیش رفتم گفتم ترا با چه کار است گفت محمد توفی گفتم بله گفت مولانا ابوامام محمد تقی علیه السلام
 امانت داده اند بجهت شما پس گفتم بیا در چون آورند مشاهده کردم پیر این آنحضرت بود
 در مندی پیچیده و بر او وضع گفتم و خدا را حمد و ثنا گفتم و از احمد بن محمد بن عیسی روایت
 میکنند که در آن اوقات از قضا محذوفت شد و بهمان جا که گفتمش کردم و سپردم معجزه
 چشم ابوباشم روایت میکند که مروی مجلس ابی جعفر محمد ابن علی الرضا علیه
 السلام در آمد و عرض کرد این رسول تقدیرم و وفات یافت و صاحب مال بسیار
 بود و بعد از فوت او اصلاً معلوم نیست که اموال او در کجاست و من فقیر الحال که پیر ابوامام
 و از عجبان خاندان شما ام اگر بفرماید رسی غایت رحمت و کرم خود پس بود حضرت
 فرمود که چون نماز خفتن را بجا آوردی بر محمد و آل محمد صلوات بفرست و بخواب رود
 تا پدرت را بخواب بینی و او ترا از مال خود خبر خواهد داد چون شب شد بفرموده آنحضرت
 بعد از نماز خفتن عمل نمود و در بستر استراحت خوابید در عالم رویا پیشش را دید
 گفت ای پسر مال من در سندان موضع مدفونست اعدا اخذ نما و حضرت ابی جعفر علیه السلام
 را از آنکه من ترا بدان مال دلالت کردم اخبار نما چون صبح شد آن مرد و فرمود که آنرا

مدفون بود رفت و آن مال را تصرف نمود بعد از آن بخدمت آنحضرت آمده و واقعه را
 بعرض حضرت رساند آن بزرگوار فرمود که شکر خدا را بجا آورده و عای ترا اجابت کرد
 و آن مالیک پنهان بود تو ظاهر نمودی **ششم** محمد بن غلام از یحیی بن اکثم روایت کند
 که بعد از آنکه عهد تمام کردم و چند بار با ابی جعفر مناظره نمودم و بدید چند بوسی فرستاد
 و دائم از علوم ربانی و طریقت شریعت محمدی صلی الله علیه و آله از وی می پرسیدم میفرمود
 که من جواب این مسائل را تو میگویم بشرط آنکه پوشیده دارم تا زنده باشم و بعد از
 فوت من خود میدانی گوید روزی در مدینه در مسجد حضرت رسول رفتم تا زیارت روضه
 مطهره کنم اباجعفر را دیدم که طواف قبر آنحضرت سینا میداد چند از وی پرسیدم
 و جواب شنیدم پس عرض کردم یابن رسول الله مسئله میخواهم از تو سوال کنم شرم آید
 فرمود ترا از آن خبر دهم پیش از آنکه تو سوال کنی میخواستی که پرسی امام کجاست عرض
 کردم بخدا آمین است خواستم پرسم و بر خود واضح ندانم حضرت فرمود که من امام
 و پیشوایم تو و سایر نام گفتم چه علامت آنحضرت عصائی در دست مبارک داشت
 عصا با و از آن گفتم مولای من و صاحب من اینست که اکنون امام زمانست و حجت حضرت
 مناست **هفتم** از احمد بن محمد زالی الحسن بن عمر بن خلاد که گفت روزی حجت ربانی
 ابو جعفر ثانی در مدینه ظنیه علیه مشرف با آلاف تجمه مرا گفتم ای سوار شو تا با تو بیجا
 سوار دیدم کعب الامر آنحضرت سوار شدم و با یکدیگر بیجا سوار شدیم تا بوادی رسیدیم
 که در آن میشه بود آنحضرت سوار شد و ای سوار زانی در همین موضع باش تا من حاضر شوم
 بعد از آن در آن میشه رفت و از نظر من غایب شد بعد از آنکه زمانه گذشت حضرت پیدا
 گشت عرض کردم یابن رسول الله روح من فدایتو باد و کجا رفته بودی که چنین از گرد راه
 عباد آلودی فرمود ای سوار بزرگوارم علی بن موسی الرضا علیهما السلام در خراسان
 وفات یافته بود و تجیز و تکفین وی رفته بودم و الحال از دفن پدر صلوات الله علیه

بی آییم معجزه هشتم داد بن القاسم الجعفری روایت میکند که سه کاغذ بمن داده بود
 که بسکس بدیم و عنوانها را نوشته بودند و من غمگین بودم که آیا حکمتم و نمیدانستم که بکدام
 در حالت تفکر و تخییر بخدمت حضرت امام محمد تقی علیه السلام رسیدم و عرض حال را بشنیدم
 نشان رسانیدم فرمود که کاغذها را بیرون بیاور تا ترا نشان بدهم که هر یک را بجا
 رسالی پس کاغذها را بان سرور نمودم و هر یک را نشان دادند که از فلانست و بفلان
 نوشته و سیم را فرمود که سیصد و بیست و هفت است که بفلان شخص از بنی اعماش بدی گفتم
 خدایتو کردم چنین است که من فرمودی بعد از آن فرمود که چون زر را بوی خواجی داد
 خواهد گفت کسی را بمن نشان ده که فلان متاع را از برای من بخر نشانش بده و چون
 بان مرد بر خوردم و پولش را تسلیمش نمودم بهمانیکه امام علیه السلام فرموده بود و تمنا نمود
 دمن با انجام رساندم و نیز روایتی کرده که در اثنای راه که میآدم شتر داری از من خوا
 کرده بود که رخصت حاصل کن تا من بخدمت آنحضرت برسم و طلبی دارم بپیر من آن سرور
 برسانم چون بخدمت آنحضرت شرفیاب شدم سفره خان در میان بود و جمعی حاضر بود
 و گویا فرصت نشد که آن شتر را از حضرت نمایم و اذن حضور را بخواهم در اثنای طعام
 خوردن حضرت خادمی را من فرمود که برو و فلان شتر دار را که از فلان موضع آورده بطلب که
مطلبی دارد از ما پرسد **بسم** آنکه چون ما موزا بعد از شهادت امام رضا
 علیه السلام مردم زبان طعن کشوند و ملامت ما بران نمودند و آن طعون خواست که خود را
 از طعن مردم بیرون کند چون از سفر خراسان بعباد آمد نامه بخدمت امام محمد تقی نوشت
 و آنحضرت را بعباد و طلبید روزی که در میان کوچه بازی مشغول بود آنحضرت نیز
 در میان ایشان ایستاده بود چون کوچه را از دور مشاهده کردند پراکنده
 شدند و حضرت از جای خود حرکت نکرد و با نهایت تمکین و وقار در مکان خود قرار داشت
 تا اینکه مامون نیز نزدیک آنحضرت رسید و از مشاهده انوار امامت و جلالت و عظمت

آثار مثبت و مثبت آنحضرت شجب شده عمان مرکب کشید و در آنوقت سن شریف
 آنحضرت یازده ساله بود پس پرسید این کودک چرا چون سارکودکان از سر راه دور شد
 چهار جای خود حرکت نمود حضرت منبر بود ای خلیفه راه تنگ نبود که راه بر تو کشاده گردانم
 و جرمی و خطایی هم نداشتم که از تو بگیرم و گمان نداهم که بچرم کسی را تو در معرض عقوبت
 در آورمی از استماع این سخنان بسیار سون زیاده گردید و از مشاهده حسن و جمال او دل از
 دست داده پس پرسید که ای کودک چه نام داری گفت محمد نام دارم کسیرستی فرمود
 که پسر علی بن موسی الرضا سلام الله علیهما چون نسب شریفش را شنید تعجبش زائل گردید
 و از استماع نام شریف آن امام مظلوم که تشبیه کرده آن شفی مخرم بود منقل گردید و صلوات
 و رحمت بر آنحضرت منبر ساد و روانه شد چون بصر ارفت نظرش بر دراجی افتاد باز
 از پی آن را کرد آن باز دستهای پایدا شد چون از هوا برگشت باهی کوچکی در منقار داشت
 که سنور بقیه حیات در آن بود امون از مشاهده این حال در شگفت شده آن باهی را در کف
 گرفته معاودت نمود چون بهمان موضع رسید که در هنگام رفتن حضرت را ملاقات کرده
 بود باز دید که کودکان پراکنده شدند و حضرت از جای خود حرکت نفرمود و گفت ای محمد
 این چیست که من در دست دارم حضرت با الهام ملک علام منبر بود که محتسالی در پاهای
 چند خلق کرده است که ابراز آن در پاهای بلند میشود و ما همیان ریزه بار بار بالا میروند و باز
 پادشاهان آنها را شکار میکنند و پادشاهان آنها را در کف میگیرند و برگزیدگان سلطانه
 بنوت را با آنها امتحان مینمایند امون از جواب آنحضرت تعجبش زیاد شد و گفت حقا که
 تو فرزند امام رضانی و از فرزندان بزرگوار این مطالب و اسرار بعینیت بجز در **مهم**
 آنکه صاحب کشف الغمه و سیدین طاوس ره روایت کرده اند که بچهره دختر حضرت امام رضا
 علیه السلام گفت که بعد از فوت برادرم روزی در پیش زوجه ام الفضل رفتم بعد از آنکه بسیار
 از صفات مرضیه برادرم مذکور ساخت گفت ای عمه اگر خواهی بتعلی عجب از و ترا خبر دادم

گردانم که مثل ایشانیده باشی گفتم بگو گفت روزی در خانه خود نشسته بودم که زنی خوش صورت
 و خوش محاورت بدیدن من آمد چون پرسیدم که تو کیستی گفت من از اولاد عمایمین یا سرم و
 زوجه ابو جعفر محمد بن علی الرضا می پس من در حضور او خود را منسبط کردم و چون رفت حیدر
 و غیره که زانرا میباشد چنان در من اثر کرد که ضبط خود نتوانستم کرد و با غصه تمام روز را
 بشب رسانیدم و چون نصف شب شد گریبان خود را چاک کردم و مالان بخدمت پدرم مانوس
 رفتم و گفتم با من چنین کرد و زان بر سر من میخوابد و چون حرف میزنم مراد ترا و عباس را
 و شام میدهد و مامون در آنحال مست شراب بود چنانکه خبر از خود نداشت از استماع این
 سخنان در خشم شد بر خاست و شمشیر را برداشت و خادمان همراهش فرستند و چون بیان
 ابو جعفر رسید او را در خواب دید و شمشیر کشید بجان حاضران او را پاره پاره کرد و گشت
 و من از کردار و گفتار خود پشیمان شدم و لپها پنجه بسیار بر سر و روی خود زدم و در گوشه خواب
 رفتم چون صبح شد با سر خادم باو گفتم که امشب عجب چیز از تو ساور شد مامون گفت
 چه چیز است آن یا سرگفت که دخترت آمد و چنین و چنان در باره ابو جعفر گفت و تر تعصب
 آورد تو نیز شمشیر را برگرفتی و در سر بالین او رفتی و او را با شمشیر پاره پاره کردی و اعتدال
 را از هم گسیختی مامون از استماع این سخنان چندان بر سر و روی زد که بیپوش شد چون بخود
 آمد یا سر را سبزه ستاد که خبری از این مظلوم ظاهر نماید یا سر گوید چون بجا آمد آنحضرت
 آدم دیدم که کنار آب نشسته مسواک مینماید من سلام کردم بر او و جواب شنیدم و چون من
 با وی که تکلم مینمایم بنهار مشغول شد و من دوان دوان بخدمت مامون آمدم ویر البشارت
 دادم که ابا جعفر علیه السلام را با که نیست و بنهار مشغول است پس سجده مسکر کرد و هزار
 دینار را انعام من داد و گفت بیست هزار دینار بجهت ابی جعفر بر و سلام من به در میان
 پس من آدم و بخدمت آنسرور رسیدم و پیغام ماموزادادم و خواستم که بدانم آثار
 جراحهای شمشیر مامون در بدن مبارک آنحضرت هست یا نه عرض کردم یا سیدی تناس

از حضرت دارم که باین پیرسینی که در بدن داری مرا مطلق نمایی که بجهت کفن خود نگهدارم پس آنحضرت پیراهن را بر آورده بمن داد و منسوخ نمود چنین شرط شده بود میان ما و او عرض کردم که فدایتوشوم از آن محل مطلقا خبر ندارم و شرمنده و پشیمانست و چون من ^{نظر} بدن مبارکش کردم اثری از جراحت بدن مبارکش ندیدم نزد مامون آدم و با جبار را نقل کردم مامون اسی و شمشیر یک شب در دست داشته بود بجهت او فرستاد و امام ^{الفضل را} گفت و مرا پیغام کرد که اگر بار دیگر حسه سگوه ناک از آنحضرت از تو بشنوم جز بکشتن دیگر چیزی را رضی نخواهم شد و خود بجهت آنحضرت آمد و او را در بر گرفت پس آنحضرت او را نصیحت کرد که ترک شرب خمر کند و در دست آن برگزیده عالم تائب شد و آنجناب با و دعای تعلیم نمود که چون شب این دعا با من بود ضرری از آن زخمها بمن نرسید و آن دعا در هیچ الدخوات مذکور است و آن عز جواد است و تا مامون زنده بود بیرکت آن دعا از جمع بلاها محفوظ ماند و بلا بسیار از برای او مفتوح گردید **بهار** یازدهم مردیت که روزی اقم الفضل بمامون ملعون گفت که ای پدر مرا بجای آن مرد فقیر که سبب ننگا شده در آوردی آن ملعون این سخن را سبب جنایت خود دیده بسیار مغفل شد و این سخن با کار بر نقل کرده تا آنکه بحضرت جواد رسید پس آن بزرگوار بمامون گفت میخواهی من ترا از جنایت و ننگ بیرون آورم گفت بلی منسوخ نمود که امر کنید که ندانند مردم را تا مسجد جمع شوند در مسجد یک چهل ستون داشت جماعتی از خلائق جمع شدند حضرت جواد منبرها ^{پدید} و خطبه بلغی انشا فرمود و بعد فرمود که خلیفه از خویشی خاندان نبوت در رسالت ننگ دارد بسبب فقر ایشان و اشخاصی در از زبان طعن در آورده اند و من میخواهم که امروز این ننگ را از او بردارم و همه بدانند که ما خاندان عصمت بدینا در خارف او محتاج نیستیم و ما خود را استبول نمیکنیم و الا هر چه میخواهیم برای ما میسر است و امروز میخواهیم بفقرا احسانی کنیم که کسی شلش نکرده باشد پس آنحضرت دست مبارک را بلند کرده از آستین

مبارکش بهمه فقرا برمی کشیده مرورید که هزار دانه باشد و قیمت پانصد دینار یا زیاده از
 داشته درو امان شان انداخت چون غنیا این را دید و یک طمع را بجوش خودش در آورد
 و از حضرت تمسک آچنان عطار نمودند و آن سبع فیض خاص و عام ایشان را نیز انعام نمود
 قدری از خطبه اش را دادند و چنانکه فقرا داده اغیارا نیز احسان نمودند و فرمود
 هذا احسانا علی الاغنیاء بعد از آن جماعت قضاة بطمع آمده سوال نمودند بطریق گذشته
 قدری از خطبه اش را فرمود بایشان نیز برمی کشیده مرورید بقرار دیگران عطا کرد خلاصه
 بهمه مجلس بخشش نمود تا آنکه مامون هم طمع بان بزل احسان نموده باو نیز مثل دیگران کشیده
 مرورید بامان وی در آن وقت احدی از ان انعام محروم نماند و این است قوله تعالی
 هذا عطاؤنا فامنن او امسك بغیر حساب پس همه حمد و ثنای آنحضرت را
 بی احتیاز بزبان جاری نمودند و در اسماجز کار آنحضرت متحیر شدند و جلالت و شان
 و قرب آنحضرت را در نزد ایزدشان دانستند و از انجا لقب بجا آوردید پس جو جواد مین
 که جو دحاتم از ان قطره بود **سوره دوازدهم** روایت که امام محمد تقی الجواد را بعد از وفات
 پدرش امام رضا علیه السلام سجدا آوردند و آن طفل بود پس منبر در آمده فرمود که منم علی محمد بن
 الرضا علیهما السلام و منم جواد و منم عالم بالنسب مردم در اصلاب ایشان و منم و انما تر بر قلوب
 شما و بر ظواهر شما و عالم بر هر چه که شما میل کنید و این علمی است که عطا کرده شده ایم ما پیش از
 آفریدن همه خلق و بعد از فانی شدن سموات و ارضین و اگر این باطل نمیبود و دولت اهل ضلالت
 نمیشد و اهل شک نمیشد هر آنی می گفتم تو لیکه اولین آخرین همه از ان شجیب میشدند پس بعد از ان
 انگشت مبارک خود را بدین گذاشت و فرمود ای محمد ساکت باش همچنانکه پدران تو ساکت شدند
 پیش از تو **سوره سیزدهم** محمد بن علی با ششم روایت میکنند که چون حضرت امام رضا علیه السلام
 از دنیا رحلت نمود چهار هزار و دهم از من نزد آنحضرت بود و کسی را بر ان اطلاع نبود و روزی
 امام محمد تقی علیه السلام از عقب من فرستاد چون بخدمت مشرف شدم فرمود که ترا بر اهل کس

چهار هزار دریم است عرض کردم بی پس گوشه مصلی را برداشته مقداری از طلا در آن موضع بود فرمود
 قدری از آنها بردار چون بجان روی حساب کن من قریبی از آن طلا برداشتم و چون بجان رفتم و حساب
 نمودم از آنچه میخواستم در پیشی باید و کم نبود معجزه چهار دریم منقولست که جماعتی از عماران
 تبه کار و بخیران سیه روزگار نامها به معتصم خلیفه نوشتند که امام محمد تقی علیه السلام خروج فرمود
 اگر در مقام دفع آن نشوی مملکت تو فاسد گردد پس معتصم با و زاری خود گفت شما گواه باشید
 که محمد بن علی الرضا اراده خروج کرده اگر از من نسبت با و ضرری واقع شود معذور خواهم بود
 پس آنحضرت را بجلوس دعا احضار نمود گفت یا ابا جعفر شنیده ام که ترا خیال عمارت شده است
 و اراده خروج داری حضرت فرمود بجز اقسام که از آنکه گفتم هیچ از من صدور نیافته معتصم گفت آن
 جماعتی که مرا از تو یعنی خبر داده اند در حضور تو ادای شهادت میکنند حضرت فرمود بیعت
 بیکوست در مقام این سخن در آری پس آن جماعت را احضار کردند و در آن وقتی که تحقیق این
 امر میشد در میان شکاف کوهی نشسته بودند آنجماعت آمدند و ادای شهادت ناحق در حق
 امام سخن نمودند که امام محمد تقی اراده خروج دارد و ما این سخن را از توابع و غلامان آنحضرت شنیدیم
 آنحضرت در آنحال دست نیاز بر گاه حضرت ملک بکی نیاز برداشت و گفت آه ای این جماعت که
 شهادت بطریق کذب و خلاف گفته اند عند ایشان قبول کن در همین ساعت ایشان را بسرا
 خود برسان راوی گوید در ساعت کوه از دو جانب بلرزه درآمد و از اطراف بدان جهت
 روی نمود و هر یک از ایشان که بر پای ایستاده بودند از پا در می افتادند چون بعشتم این حال
 مشاهده کرد کمال رعب و خوف بر او روی نمود و زبان بعد خواهی کشود و از آنحضرت استعا
 خواست بجهت تسکین آن بلیه عظمی پس آنحضرت دست بدعا برداشت و گفت آه ای تمییدانی
 که این جماعت دشمنان تو در سوال تو اندیز ای ایشان را بقیامت گذار
 در ساعت آن عاشره تسکین یافت و دست آنحضرت و خلاف لغو

آنجماعت ظالم گردید لعن الله علی القوم الذین الظالمین

در بیان احوالات امام و هم اسم امام علی النقی صلوات الله علیه

<p>سمی خدیو بزرگوارش علی است کنیت جدش ابی الحسن است امین و مادی و ناصح بود در نیه مطهره منوره علی مشرفها العتق روز مبارک میمون حجب بود و نیم ماه رجب المرجب بود و دلیست دست و دو سال بعد از هجرت نبوی ماتون عباسی ملعون بود شانه رحنی الله عتق بود</p>	<p>اسم مبارک آن بزرگوار علیه السلام کنیت شریف مبارک آن بزرگوار لقب مطهر منور آن بزرگوار علیه السلام مکان ولادت آن بزرگوار علیه السلام روز ولادت آن بزرگوار علیه السلام ماه ولادت با سعادت آن بزرگوار سال ولادت با سعادت آن بزرگوار پادشاه وقت ولادت آن بزرگوار اسم والدۀ ماجده آن بزرگوار نقش خاتم مبارک آن بزرگوار علیه السلام عدد زوجات طاهره آن بزرگوار عدد اولاد اجداد آن بزرگوار مدت عمر شریف مبارک آن بزرگوار روز وفات آن بزرگوار علیه السلام ماه وفات آن بزرگوار سال وفات آن بزرگوار علیه السلام مکان وفات آن بزرگوار علیه السلام سبب وفات آن بزرگوار علیه السلام مکان تنبیه مطهر آن بزرگوار علیه السلام پادشاه وقت وفات آن بزرگوار اسم نایب آن بزرگوار علیه السلام</p>
<p>حفظ العهود من اخلاق المعبود یک کنیز بود و نام غنیه پنج عدد بود چهل و یک سال کامل بود پنجاه و دو شبانه بود روز نهم رجب المرجب بود دو دست پنجاه و چهار بعد از هجرت نبوی لبه طیبه سر من راسه بود زهر داد آن بزرگوار را معتمد ملعون لبه طیبه سر من راسه است مغشش که لقب بود منبصر با لند عثمان ابن عفان در عهد الله</p>	

باب دوازدهم در بیان بر فضیله از معجزات خورشید افق علوم و معالی امام دهم
 ابی الحسن علی نقی محمد الهادی علیه السلام معجزه اول روایت که امام محمد تقی علیه السلام
 را خادمی بود که نام او محمد بن السن بود و دست و در خدمت آنحضرت بود یک زمانی آنرا
 در چشم عارض شد و هر روز آشتاد می یافت تا بخو که بسیار بروی کارنگ شد و در چشمش
 بجائی کشید که مشرف بکوری رسید روزی بخدمت حضرت امام محمد تقی علیه السلام آمد و
 عرض کرد یا سید من جانم فدایت شود مدت یکسال است که بدر چشم قبلما هستم و عالم متغیر است
 و نزدیکیست که کور شوم اینک بجهت استشفاء بدرگاه شما توسل نمودم حضرت چند کلمه کاغذ
 نوشت و بدست او داد و گفت این کاغذ را بردار و به پیش من بر زدم علی نقی بر دتا او در
 چشم ترا علاج کند و در آنوقت امام علی نقی علیه السلام شیر خواره بود پس غلام آن کاغذ را
 برداشت آمد تا بدر خانه آنحضرت دید که امام علی نقی بر سر کف کینرک بود چون خادم پدرا
 دید دست مبارک دراز کرد و پیرای طلب نمود خادم کاغذ را بدست آنحضرت داد چون
 کاغذ را نگاه کرد و بر دود دست را باز کرد و در بغل خادم برفت و دست بر چشم او مالید
 فی الحال بقدرت حضرت ذوالعجب البال و معجزه آن امام فارغ البال شد از زرد چشم که گویا
 برگز او را در چشم نبود معجزه دوم نقلت که مشعبه بندی نزد متوکل عباسی لعنه الله
 آده حقه بازی میکرد و در آن فن چنان ماهر بود که مثل آن هرگز ندیده بودند آن ملعون شقی
 اراده کرد که بخدمت امام علی نقی علیه السلام مشعبه نماید که باعث خجالت آن مهر سپهر گشت
 گردد و متوکل ناچار گفت اگر این کار کنی ترا هزار دینار جایزه دهم مشعبه گفت تا بانی چند
 تنگ که تقاضای چندان نداشته باشد بجهت او مهیا سازند بعد از آن کس فرستاد امام علی
 علیه السلام را دعوت نمودند و بعد از تهیه مقدمات چون آنحضرت شرف حضور ارزانی
 داشت جهت آنحضرت بالشی که بران صورت شیخ نقش شده بود گذاشتند و آن مشعبه
 در حوالی آن بالشت نیر نشست پس ناله گشودند و آن ناهارا آورده پیش آنحضرت

جای دادند چون حضرت دست بجانب آنها دراز کرد آن ملعون شعبده باخته آن ہا پر واز داد پس آنحضرت متوجہ مان دیگر شد کہ بر آورد باز آن ناپاک شعبدہ بانست کہ مان متوجہ سقف گردید پسین باسمہ نوبت این عمل نمود اصل مجلس فرو نندیدند کہ آن غیب طوفان جلال و عظمت بر ذوالجبال دست بران شیرزده و فرمود کہ بگیر آرزاکہ بقدرت قادر زوون آن صورت شیرت شد و از بالشت جرت و آن بدبخت را در ہم شکستہ فرورد بجای خود معاودت نمود آن قوم بہ سعادت از دیدن آن حسرت عادت حیران گشتند و آنحضرت از مجلس برخاست و متوکل ملعون زبان کشودہ گفت میخواسم این مرد را با تو امی آنحضرت فرمود بخدای قسم کہ بعد ازین نخواہی دید آیات طیبی از وی دشمنان خدا را بر وی ستان خدای این سخن گفت و از آن مجلس بیرون آمد و دیگر شعبدہ را کہ سنی دید محبت ستم از ابی ہاشم مرویت کہ گوید در خدمت آنحضرت نشسته بودم یا من سخن گفتی زبان بندست نتوانستم کہ جواب وی بدهم و نیز ندانستم کہ چه فرمود پس ستم بودم را کہ یا ہاشم نخواہی کہ ترا زبانہا بیا موزانم عرض کردم کہ چگونه بیا موزم رکوع پیش وی رساندہ بود پر از سنگ ریزہ سنگی از آن برگرفت و بخط در دہان نهاد انکاه بیرون آورد و من را داد فرمود در دہان نہ آرزو دہان نهادم و از آنجا بیرون آمدم گویا گشتم بہفتاد و دو زبان و اول زبان بندی نمیدانستم شیعیان از من می پرسیدند کہ این زبانہا از کجایا و گرفتی گفتم از معجزہ امام علی النقی علیہ السلام است معجزہ چہارم مرویت کہ از اہل اصفہان مروی بود جبہ از نام کہ بانامت حضرت علی النقی علیہ السلام قائل بود و از وی سبب آن پرسیدند گفت من مروی بودم در ویش و بخیر و زبان دلیرنداشتم پس از اصفہان سالی مرا با تو می گیر بدرگاہ متوکل نہ رساند بتظلم روزی بدرگاہ از بودیم پس کسی بیرون آمد و گفت کہ علی ابن محمد را حاضر کنید من از کسی پرسیدم کہ این شخص کسیت کہ او را خواستند گفت مرویت علوی کہ رافضیان اورا امام میداند و چنان دانیم کہ خلیفہ او را بچہ کشتن طلبیدہ پس عبا کہ

تا آنکه بنیم بعد از ساعتی دیدم که بر اسب سوار میاید و مردم صف کشیده بودند و کوچ و داد
 و چپ و راست و بر او می نگرستند چون دیدم دوستی وی در دلم افتاد با خود ویرا دعا
 کردم تا خدا شتر متوکل را از دوغ کند و آن عالیقدر سرسپاسین انداخته و نظرش بر هیچ طرفی نبود
 مگر بر پان سپ نظر داشت و هر چند نزد کثیر میشد خجسته در دلش زیاد میشد و در باطن بنده اینک
 و گمان میکردم که این جوان باشی بر آنکه غضب متوکل در بان چون برابر روی من شد فرمود
 استجاب الله دعائک و زاد الله عمرك و مالک و ولدک یعنی حق تعالی دعای تو مستجاب
 نمود زیاد کرد عمر ترا مال ترا و فرزندان ترا پس چون این را از آن سرور دیدم بر عجبی مرا گرفت لرزان
 شدم در میان اصحاب خود را انداختم پس از من پرسیدند که سبب لرزیدن تو چیست تخی دلم
 و گفتم مرا چیزیست بعد از ساعتی آنحضرت با فرزند اکر ام تمام از خانه متوکل باز گشت و با آنکه
 من پریشان ترین مردم اصفهان بودم چون گشتم از بکت و چون آن سرور از جانی چند که مرا
 گمان می نمودند با ای بسیار بدست آوردم بچینی که امر در در خانه من هزار هزار درهم است بغیر از
 در بیرون دارم و فرزندم بره عدد رسیده و عمرم از هفتاد سال و کسری گذشته و من با آن
 این مرد قائل گردیدم زیرا که از ضمیر من آگاهی داد و دعایش در حق من مستجاب شد و بجزه خیم
 مردیست که روزی امام علی نقی علیه السلام از سر من با سیر من بیرون آمد بدی که در آن حوالی بود
 سیرے نماید در صحن فتن شخص اعرابی پیش آمد و بر آنحضرت سلام کرد و عرض نمود که من مردی
 از اعراب کوفه ام و بحجت علی بن ابیطالب علیه السلام متمسکم و چنگ در دامن شما زده ام
 و بان معتزمم و مرا مبلغ کلی قرض بپرسیده و بغیر از شما در سه و در سیری ندارم حضرت او را
 دلاری نمود و کبسی سپرد که از خبردار باشد روزی دیگر آنرا طلبید و فرمود ادا ای قرض رویت
 میشود بشرطیکه از قول من تخلف نوزی و آنچه ترا گویم بشنو اعرابی گفت پناه میگرم بخدا
 از آنکه بخلاف قول و فعل شما کاری کنم حضرت کاغذی بمهر مبارک خود با داده زیاد از مبلغی
 که قرض اعرابی بود با بنمضمون که آنرا از من باین مبلغ طلباست و با او گفت چون بسامره برگردیم

در حضور هر که حاضر باشد این کاغذ را بیرون آورد از من این وجه را مطالبه نما و هر مقدار هستی
 و غلط گوئی که ممکن است بفعل آن که من از تو نمیگیرم و ترا حلال میکنم و در آنچه گفته ام تعصیر کن
 تا او اسی دینت شود پس چون حضرت بسامره مراجعت نمود مردم بدیدن آنحضرت آمدند
 اعرابی نیز دارو شد و از آن برگزیده عالمیان مطالبه حق خود نمود هر چند حضرت بیلایت با وجود
 میگفت آن اعرابی اقبالاً لامره تشدد بر او زیادتر مسیئود تا آنکه جمعی از حضار مجلس اعرابی را استیاض
 بوعده و وعیدش ساکت کردند و همان روز این جنس را بخیلف رسانیدند که بعلی ابن محمد طلب نما
 چنین و چنان کرده و او ممکن نبود که ادای بی بی خود نماید پس امر کرد که سی هزار درهم برای آن سید
 امم بردند چون آن مبلغ را آوردند حضرت اعرابی را طلبید و فرمود این مبلغ را صاحب شو
 هر چه از قسمت بماند در یا بخیلج اهل عیالت صرف کن و مرا معذور دار اعرابی گفت فدایت
 شوم من شکستی بلکه برمی ازین خورسند بودم و قضای حاجت من میشد حضرت فرمود بطلب آن
 پیداشد مرادین طبع نیست سگم خدایا که دین ترا داد نمود و مرا شرمند تو کرد ایند معجزه ششم
 در دو کتاب اصول از ابی اسیم بن محمد الطاهری که گفت متوکل سپارش و مشرف بر بلاک گردید
 از بحر حیکه ویرا برآمد مادرش نذر کرد که اگر خدا بیتیالی ویرا عافیت دهد مال بسیار از مال خودش بآلی
 الحسن علی ابن محمد علیها السلام فرستد و فتح بن خالد متوکل را گفت که اگر کسی بعلی ابن محمد برستی
 و از وی در خوابی خالی نباشد که نزد وی چیزی باشد که بدان فرجی باشد پس کسی پیش
 امام علیه السلام فرستاد و علت ناخوشی خود را با امام علیه السلام نمود پس رسول خلیفه باز آمد
 که علی بن محمد میگوید که بر گن کتب گو سفند را بکلاب حل کنند و بر آن موضع نهند فایده بخشد چون این
 سخن را بخیلف گفتند بکلام امام استهزا کردند پس فتح گفت که او را بجایا درید شاید مفید آید
 و سرگین حاضر کردند و با کلاب حل نمودند و آن موضع جسیح نهادند خواب بر او طلب کرده دست
 شد بعد از آن آن بر منمگر گردید و آنچه در آنجا بود بیرون آمد و حالش به شد مادرش را بسیار
 دادند بعافیت وی بزودی ده هزار دینار بکیس کرده و بر سر نموده نیزه امام علی النقی علیه السلام

فرستاد معجزه منضم مرویت که چون مدتی بر این واقعه بگذشت و مرض موکل بصحت مبدل
 گردید مرد بطحانی مجلس متوکل آمد و شروع کرد ببنامی امام علی النقی علیه السلام و گفت ای خلیفه
 آنگاه با من که علی بن محمد ماسی بسیار جمع کرده و اسلحه بسیار مهیا نموده و بر سر آنست که مملکت را
 بر تو بشوراند و تو از من یعنی خاقانی چون متوکل این سخن را از ان بطحانی شنید بنایت متوهم
 گردید و سعید حاجب را طلبید و جمع کثیر را همراه او نزد ساعت مقرر داشت که بروند
 و اطراف خانه آنحضرت را در شب فروگیرند و او را محاصره کنند قبل از آنکه او را کسی
 اطلاع نیاید سعید گوید که کعب لایم خلیفه بچشم بچانه آن امام معصوم برود نزدیک نصف شب
 بود و با آنها با اطراف خانه آنحضرت گذاشته با هم را بان خود بیالای بام رفیقمانانید استیم
 که از کدام راه بدر آییم امام علیه السلام مرا آواز داد که ای سعید حاجب صبر کن تا شمع و
 چراغ برایتو آورند تا بلی تعب و تشویش منسرد آئی و ملاحظه احوال مانائی پس خادم آنحضرت
 شمع روشن براه داشت تا از بام بدرون خانه آن سرور آیدیم دیدیم که آنحضرت جبهه صوفی در بر کرده
 و کلاه پشمینه بر سر گذاشته و سجاده انحصیر گسترده و با رام دل شسته و متوجه سمت قبله نشسته
 ای قیام مینماید پس مرا فرمود که بر اطراف خانه برو و با آنچه معموری بگیر چون جمیع سرای آنحضرت
 گردیدم از آنچه گفته و شنیده بودم چیزی ندیدم بغیر از بذر زره که سر مهر باد و متوکل بود پس آری
 بروا شتم و مجلس خلیفه در همان شب در آدم و آن پدیده را پیش متوکل بر زمین گذاشتم و گفتم
 در تمام خانه علی بن محمد گردیدم و غیر از این چیزی دیگر ندیدم متوکل چون نگاه کرد صره بنام مادر خود
 مهر کرده دیدم که از مادرش چگونگی را با رسال آن بدره پرسید مادرش واقعه بیماری او را توضیح
 کردن در حق امام بجهت شفا سے ادبیا ن کرده و گفت بنده خود و فاکردم و از مال خود این بدره را
 نزد امام علی النقی علیه السلام فرستادم متوکل ازین سخن بسیار فرخندگ شد پس فرمود بدره زره
 دیگر آوردند بان ضم نمود و با زمین داد که بخدمت امام علیه السلام بروم چون بخدمت حضرت
 رسیدم از فضل شریف خود شرمسند و بیفعل بودم عرض کردم یا سیدی بر من بسیار دشوار بود

اموات حضرت امیر المومنین علی بن ابی طالب

کبری اذن بخدا این نزد دیدم کل بن با سعید بن علی بن ابی طالب در راه آمدیم و الحال بودیت
 میفرمود حضرت فرمود و صلوات الله علیهم اجمعین منقلب بیهوشی بود و با شکر میباید
 عالمان مکان رجوع و جایگاه بازگشت خودشانرا معجزه هشتم از یکی بن هرزه بودیت
 که من خدمت ابی الحسن امام علی النقی علیه السلام از مدینه بسامر هجرتیم در زمان متوکل در راه
 تنگی سخت بر ما غالب شد گفتم یا بن رسول الله تنگی بر ما غالب شده فرمود این بن مان بآب
 شیرین میسریم اندکی بقیم درختی دیدیم در زیر وی پشته آب سرد و خنکوار جاری بود آنجا فر
 آیدیم و از آب میرب گرییم و دو آب را آب دادیم و شکرهای کردیم در زمان دیدیم در من شیر
 بر شاخ درخت آویخته بودم فراموش کردم چون پاره راه رفتم بیاد من آمد که ششیر را در سر چینه
 فراموش کردم بعلام گفتم که باز گردوششیر مرا که در فلان درخت آویخته بودم بگیر و بیرون بلام
 تاخته بدانجا رفت ششیر را برگرفت و آمد و سه ترسان لرزان گفتم ترا چه میشود گفت من آنجا ایست
 نه چشمه بود و درختی دیدم کن ششیر را در جوی معلق دیدم گفتم از نزد آنجا تا من خلیه شد
 و مرا او همه دست داده لیدان شدم پس بجزرت عرض کردم هر دو سوگند داده این بعد بر بست
 گویم اگر بشید موافق معجزه هشتم سعید بن ابوی بن بری معروف بملح گویند که یکی از
 حاکمان بنی عباس عروسی بود و آنحضرت را بدانجا طلبیده بودند چون آنحضرت و آنجا حاضر
 شد حاضران مجلس از هجابت و جلالت آنحضرت خاموش شدند تا جواسه بود در میان ایشان
 که احترام آنحضرت را چون دیگران نداشتند و چیزی گویی عالمه داشت و بهره خندی
 مشغول بود آنحضرت روی نبی کرده و سینه بود که بسیار از خود غافل شده و بهمه دمان بخندی
 و از ذکر خدا ایستالی غافل و حال آنکه بعد از روز دیگر از اهل کورستانی سعد گوید که بعد از
 عیافت که طعام خوردیم و لذت آنجا بیرون آیدیم روز دیگر چون این رخور شده و در جابله در دستیم
 مردی سپیش دفن کردند معجزه دهم محمد بن احمد از ابراهیم بن بطون را او را چو درش روید
 بکنند که او گفت من بدسته حاجب متوکل بودم و غلامی پند از عجز بر سبیل می آوردم و

بر او فرمود که ایشان را تربیت کنم و محافظت نمایم بر اسی وقت ضرورتاً در چون یکسال گذشت
 روزی من در پیش روی ایستاده بودم که امام علی النقی علیه السلام نیز در وی آمد و چون آنحضرت
 نشست متوکل فرمود که غلامان را بگردن آوردم چون در حضور آمدند و نظرشان بر آنحضرت افتاد بجزه
 تعظیم در آمدند و دست و پاسی آنحضرت را بوسیدند آنحضرت ایشانرا با اشارت نبواخت
 متوکل را ازین انصاف حرکت باقی نماند و بر خود چیده و از مجلس برخاست پاکشون خورا
 پشت پرده رسانید حضرت زمانی نشست و بعد از آن از مجلس برخاست بیرون رفت متوکل
 چون دانست که حضرت رفتند داخل مجلس شد و گفت یا بلطون اینچه حرکت بود که از غلامان
 پدید شد گفت دالتد نمیدانم از ایشان پرس چون پرسید که در پیش من این صدور چه وضع
 بنی من چه بود غلامان گفتند که این مرویست که هر سال کیوت بدیاری میآید و ما را علم دین
 میآموزد و در روز زود ما مقام توقف نماید و بعد مراجعت میفرماید و او وصی پیغمبر آخر الزما
 و ما از وی بسیار حیره دیده ایم و او از بزرگان این است چون کلام غلامان با خبر رسید پس
 امر کرد که همه را سر بریدند و بعد دفن کردند بلطون گوید چون شب در آمد بخدمت امام سحی فتم
 خادمی بر او خانه ایستاده بودم و گفت داخل شو که امام فرمایند طلبید چون با نذر و ان فتم
 آنحضرت نشست بودم که دیدم دیاباطون حال غلامان کجاریه عرض کردم همه را بکشند و
 خاک سپه دهند فرمود همه را کشته گفت علی الله فرمود خواهی که ایشان را بدینی عرض کردم
 بعد از کشته شدن ایشان است اینم طلب ایسار مانم چرا که در خاک دفن شدند پس
 حضرت اشاره فرمود مرا با نذر و اما حال ایشان را به انی چون داخل شدم دیدم همه
 نشسته اند و انواع میوه در پیش ایشان بود و مشغول بطرف میوه خوردن بودند مسخره
 یازدهم ابوالثم جبری ردایت میکند که روزی در ملازمت حضرت امام علی النقی
 علیه السلام از سامره بجانب صحرا سئوالم و ثالمی بابا نبود گفتیم یا بن رسول الله بنایت
 از ثلی معاش و پریشانی احوال بحبت اهل و عیال تشویش دارم حضرت بعد از استماع این سخن

سبل بجانبین نمود و کفی از ریگ زمین ربود و گفت یا اباهاستم پیشتر آسمه و برین توسته
 معاش مناده از معنی با کسی زبان کشت پس من پیش رقم دآن ریگهار از آنحضرت گرفتم
 و آن سر را از مردم مخفی داشتم و زرگری بخانه آوردم دآن ریگ را از او بروم و گفتم این طلا را
 قال گذار و آب منا چون زر گر آن ریگهار اگر اذخت قسم یا کرده که در مدت عسر خود ازین بر
 و زگین تر طلا ندیده ام از کجا بدست آورده گفتم از زمان قدیم این طلا نزد من بود و مدتی مرا
 کفایت نمود **نمبره دوازدهم** روایت است که یکی از نفاذمان امام علی النقی علیہ السلام
 اراده کرد که بحر اسان رود و زیارت امام ثقلین ابی الحسن از صفا شریف گردد پس بخدمت امام علی
 علیه السلام آمد و حضرت خواست بعد از حصول حضرت آنحضرت منسب بود که بیاید درین سفر
 خاتم تحقیق زرد با تو باشد و نقش بکروی خاتم این باشد ما شاء الله لا قوة الا بالله استغفر الله
 و نقش دوی دیگرش محمد علی باشد پس تحقیق که خاتم باین صفت امامت از قطاع الطریق و سلامت
 بودن از آفتاب و نیا و آخرت باین حاصل میشود خادم روایت میکند که از پیش آنحضرت بیرون
 آمدم بخصیل انگشتری میبود بصفه مذکوره نمودم باز بخدمت آنحضرت رفتم که او راه مرا
 کم فرمود و انگشتر فیروزه تحصیل کن که بر کروی آن نقش باشد الله الملك و بر روی دیگر نقش
 باشد الملك الله الواحد القهار پس متقی که در اثناء راه میان شهر طبرستان و شاپور شیرستان
 راه قافلہ و دم خواهد آید و نخواهد گذار قافلہ الزان را او بر دوش در الوقت نزد آن شهید و کائنات
 خاتم ابوی نما و گوید ولایم علی النقی تو میگوید که از سر راه دو شو خادم گوید که چون آن سفر روانه
 شدم و در موضعی که حضرت فرموده بود رسیدم ختم خدا که شیر الملاقات کردم و با آنچه با من بود
 بودم قیام نمودم آن شیر از سر راه بکنار سے رفت و چون از آن سفر مراجعت نمودم و بخدمت
 مولایم رسیدم آنچه گذشته بود بعضی اقدس حضرتش رساندم فرمود و یک چیز دیگر واقعه
 که او را گفتی و اگر خواهی من از برای تو نقل کنم عرض کردم که ای سید و مولای من بفرمائید
 شاید من فراموش کرده باشم حضرت فرمود شبی از شهادت پیش قبر حضرت امام رضا علیه السلام

شب زنده داری داشتی که جماعتی از بن بریارت آنحضرت آمدند چون نگاه بجانم کردند و
 نقش آنرا خواندند آرزو از دست تو بیرون کردند و آن انگشتر ترا در آب شستند و آن
 آب را به بیمار خود خوراند پس آنجا بصحت یافت بعد از آن خانم را بدست چپ تو کردند و
 اول در دست راست تو بود تو از آن تعجب میکردی و سبب را نمیدانستی بعد از آن در پیش سرخو
 یا قوتی یافتی و آرزو داشتی و الحال آن یا قوت همراه است و این یا قوت هدیه است که عیانت
 جن برای تو آورده اند پس آرزو بیاگر بر و بفروش و آرزو بکش تا و دیار طلا از تو خواهند برد
 خادم گوید که یا قوت را بیاگر بردم و بهمان قیمتی که حضرت شنیده بود فروختم معجزه سیزدهم
 مرویت که چون مشکوکل ملعون از غایت سداوت و غلبه شقاوت فرمان داد که روضه مقدسه
 حسینیه را علی صاحبها الف الف السلام و التمجیه غراب کرده و شخم نموده و خواست آب در آن
 اندازد و اثر آن روضه مقدس و بنا را که مطاف بندگان ازین سما است بالکلیه از محو
 روزگار محو سازند شیعیان اخلص شمار را نیز از زیارت مشحده مقدس عزوبه و مرقد
 سبوحه علیه علی ساکنها الف الف الصلوة و الرحمة منع نمودند و غرض آن بدسگال ازین افعال
 شامت مال اظفار زدن و اخفاء آفتاب فضل و شرف ائمه معصومین سلام الله علیهم اجمعین
 بود و نه آنکه حکم آن مردود آب در رود جاری گشته بر چرخ می نمودند و آب را به دست
 مرقد مطهر بستند از حد که بجا از حسینیه سلام الله علیه موسوم است پیش زلفت و ایچکایت
 مشهور است و بعد از آن شقاوت اکتفا نموده جمعی را مهیا و مقرر فرمود که شبی بر
 امام همام علی الثقی علیه السلام ریخته ویرا بقصر رسانند آن سرور و گمراهان راه ضلالت
 را بهدایت راه حق مقتدا در میر از تمهید آن ناپاک بدسپیر بانه گشته شب برخواست
 و وضو طاعت ساخت و فرزند را به پند بویجه حضرت امام حسن مکی مدرا فرمود تا در وقت
 دوی بایستد و او دعا کند دوی آیین گوید بعد از آن قیام بود و گفت نماز اقام نمود و چون
 فانغ شد از رکوع و سجود سلام نماز را داده و دست دعا را بلند کرده و دعا میکند از آنحضرت

معروضت خوانده اللهم انی و جعفر عبدان من عبیدک ناصیتنا بیدک انجیاب
 سامی دعا میگرد و آن خلف گرامی من میگفت دعا با تمام رسید یا ز سیده بود که از خانه
 متوکل فریاد و فغان بلند شد و شیون درگزشتند بعد از آن خبر رسید که جمعی بر سر متوکل درو
 ست بوده ریخته و بسیل بان آب ششیر بر آن خانه جیانش را خراب ساختند پس آنمایه کفر و فحاشی
 بدعای آن قبله آفاق بکافات خود رسید بچشم و اصل گردید و آنچه بر آن بادی طریق رسا
 در خاطر قنات نهاد داشت بر او واقع گردید معجزه چپا رو هم ابو سلمان روایت میکنند
 که از او پرسیدم که میگفت در عهد متوکل روزی در مجلس سعید که حاجب متوکل بود در آیدم
 و در آنوقت امام علی النقی علیه السلام را با و سپرده بودند و لاله قتل آنحضرت داشت چون
 بمنزل سعید حاجب در آیدم سعید گفت یا ارومه میخوای که خدای زبانتونایم جواب گفتم
 لا تدركه الا بصار و هو يدركه الا بصار یعنی حتمالی منزه است از آنکه او را چشم بوی
 دید سعید گفت مراد آنکسی است که شما آنرا امام زمان خود میدانید پس گفتم که میخوایم که آنرا ببینم
 گفت متوکل مرا قتل و امر فرموده و من فردا در القتل میآورم اگر میخوای که آنرا ببینی
 اندک صبر کن که این شخصی که نزدیک اوست بیرون آید آنجا برود او را به من بیا که بسیار است
 نزد او کن او را گوید بعد از ساعتی شخص از نزد آنحضرت بیرون آمد و سعید را اشارت دخواست
 بنزد پس با آنجا که آنحضرت بود در آیدم و آن سرور را مقید برنجیر دیدم و قبرس نیز در برابر
 آن برگزیده خالق اکبر دیدم که از آن معلوم شد که بعد از قتل آنحضرت اراده داشتند که
 او را در آن قبر دفن کنند چون نظرم بر آنحضرت افتاد سلام کردم و گریان شدم و از غلبه گریه
 و اندوه خود شدم و نتوانستم اظهار رویای پنهانی خود را نمایم پس حضرت فرمود یا ارومه
 چرا گریانی عرض کردم باین رسول الله سبب آنچه اینجاست حق ناشناس قصد دارند
 حضرت فرمود گریه کن که جنتعالی ایشانرا گذارد که باین امر قیام نمایند چون این سخن را از
 آنحضرت شنیدم بغایت مسرور گردیدم پس فرمود که زیاده از دور روز گذرد که آنرا و

صاحب آرا ہلاک نمایند و شراشیانرا کفایت از ما دارند ارومہ گوید و التذ بعد از روز
 دیگر متوکل راجعے از ترکان بگفتہ پسرش ہاشمیرامی کشیدہ بران ریختند و در مجلس آن
 پلید بے ایمان اورا پارہ پارہ کردند و صید خود را بر سر متوکل انداخت و گفت کہ من چتو
 زندگی منچو اہم اورا نیز قبل رسانیدند و متوکل زیدی داشت خوش طبع خود را بزرگت انداخت
 و گفت کہ من ہنوز زندگی منچو اہم بعد از وقوع این حوادث ارومہ گوید کہ من بخدمت حضرت
 امام علی النقی علیہ السلام رفتم و عرض کردم یا بن رسول اللہ این حدیث کہ از جد بزرگوارت نقل
 میکنند آیا صحیح است یا نہ کہ من مودہ لا تعداد و الا یام فانہا تعداد دیگر فرمود کلام منچو نظام

چدم باشد و این حدیث را تا وہی است و مراد از روز شنبہ حضرت رسالت پناہی است
 و ہر روزی متعلق یکی از ماست چہار دہ معصوم کہ روز جمعہ آہن

تعداد از نصف ماہ مراد از محمد الہاد سے

صاحب الزمان است



در بیان احوالات امام یازدهم امام حسن عسکری علیه السلام

<p>حسن صلوات الله وسلامه علیه ابو محمد صلوات الله علیه الرکب العسکرى بود مدینه منوره علی مشرفها الفتحیت روز دوشنبه بود چهارم ماه ربیع الثانی بود سنه دو بیست و دو بود معتمد ابن موفق بود سوسن سلام الله علیها بود بقولی امانت شهید و بقولی حسن بن علی بکین که اسم آن نرجس خاتون بود و بقولی منحصراست حضرت صاحب الامر بیست و هشت سال از عمر شریف بود روز جمعه بود هشتم ماه ربیع الاول بود و بیست و پنجاه چهار سال بعد از هجرت سرمن راسه در خانه خود آنحضرت زهر داد او را معتمد ملعون در بلده طسبیه سرمن راسه معتمد بن معتمد عثمان بن سعید رحمه الله بود</p>	<p>اسم مبارک آن بزرگوار علیه السلام کنیه شریف مبارک آن بزرگوار ع لقب مطهر منور آن بزرگوار ع مکان ولادت با سعادت آن بزرگوار ع روز ولادت با سعادت آن بزرگوار ع ماه ولادت با سعادت آن بزرگوار ع سال ولادت آن بزرگوار علیه السلام پادشاه وقت ولادت آن بزرگوار ع اسم والده ماجده آن بزرگوار ع نقش خاتم مبارک آن بزرگوار ع عدد زوجات طاهرات آن بزرگوار ع عدد اولاد و امجاد آن بزرگوار ع مدت عمر شریف آن بزرگوار علیه السلام روز وفات آن بزرگوار علیه السلام ماه وفات آن بزرگوار علیه السلام سال وفات آن بزرگوار علیه السلام مکان وفات آن بزرگوار علیه السلام سبب وفات آن بزرگوار علیه السلام مکان قبر مطهر آن بزرگوار ع پادشاه وقت وفات آن بزرگوار ع اسم نائب آن بزرگوار علیه السلام</p>
--	--

باب سیزدهم در بیان بعضی از معجزات امام یازدهم صاحب نفاخ سردی امام
حسن العسکری سلام الله الملك الوالی سردست معجزه اول روایت که چون معتد عباسی غلام
نشت بدستی بر آمد دشمنان اهل بیت و منافقان افتراها کردند و دروغها گفتند و نمازی آنها
علاوه بعد اوت معتد شده امر مجلس امام حسن عسکری علیه السلام نمود و آنحضرت بزندان برده فیض
آسمان بر زمین منقطع شد و قحط و غلاد در ساره بهم رسید و معتد امر نمود که مروان بن ابی اسحاق
رفتند و اثری از بار باران ظهور نیافت بعد از آن جائیق در میانان باستقارفتند
و در میان ایشان راهی بود چون او دست بجانب آسمان دراز کرد ابروی پیداشد شروع
باران کرد روز دیگر هم بصبح فرستند و تا دستها بدعا بر آوردند ابر پیداشده آغاز باریدن نمود
تزلزل عظیم در خلق بهم رسید یعنی از مسلمانان بشک افتادند و بعضی بدین نصاری راغب
شدند اینجور معتد رسید و پرتیا محال شد بواسطه آنکه از یکطرف و ابرمه زوال ملک بود و از یکجانب
غم دین بود و از یکطرف طعن خلق زندگی را بر خود تباہ دید لا علاج صالح بن صفی که حاکم شهر بود
و امر سیاست زندان تعلق با او داشت طلبید که فرود برود در حال ابو محمد حسن بن علی را
از حبس بیرون آورد نزد من حاضر کن صالح بفرموده آن مرد و حضرت امام حسن عسکری علیه السلام
را حاضر ساخت چون آن فرودمان مرتضوی و وارث علم لدنی مجلس معتد حاضر شد و برگفت
ادریه امته جدك محمد صلی الله علیه و آله قبل ان یهلك یعنی در باب استجدت
را پیش از آنکه بپاک شوند که اهل اسلام بحیث استقا بیرون رفتند و اثری بر دعا و نماز ایشان
مرتب نشد و نصاری و روز فرستند تا دست بدعا بر آوردند باران آمد و اگر سه روز میرفتند
دین از دست میرفت و مردم در تزلزل افتاده اند حضرت منم بود غم مخور که فرود بیرون
میرود و شک از خاطر بامی بهم و جمعی از خویشان که در حبس بودند شفاعت نموده ایشان را
خاصی داد روز دیگر حکم شد که دیگر باره کسی در شهر نماند و هم در خلق باستقار بیرون رود
پس امام علیه السلام باصحابش در محبت حاضر شدند و امر نمود در میانان که شروع در دعا نمایند